

صحيفة الحسن عليه السلام

[22] ایشان با مردم نماز بخواند، پس از نماز امام حسن علیه السلام سر پدر را به دامان گرفت و در حالیکه قطرات اشک بر چهره اش می ریخت گفت: کدامین جنایتکار با شما چنین کرد ؟ فرمود: همان پسر زن یهودی عبد الرحمان بن ملجم، گفت: از کجا فرار کرد، فرمود: لازم نیست کسی به دنبالش برود بزودی او را در مسجد می آورند، لحظه ای نگذشت که او را به مسجد آوردند، امام حسن علیه السلام به او گفت: أي لعنت شده، امیر المؤمنین و امام المسلمین را کشتی، این پاداش خیرخواهی های او بود که پناهت داد و به خود نزدیکت ساخت و اکنون پاداش خدمات او را چنین دادی. امام حسن علیه السلام پدر را به خانه انتقال داد، و بهترین پزشک کوفه (اثیر بن عمرو سکونی) را برای معالجه حضرت حاضر نمود، پس از آنکه پزشک گفت: أي امیر المؤمنین وصایایت را بکن که خواهی مرد، امام حسن علیه السلام سراسیمه و گریان آنچنانکه قلبش در آتشی از اندوه می سوخت به پدر گفت: پدرم پشتم را به مرگت شکستی، چگونه می توانم تو را باین حالت ببینم، امام به نرمی فرمود: پسرم دیگر از امروز به بعد بر من غم مخور و زاری مکن امروز جدت پیامبر و جده ات خدیجه و مادرت زهرا را دیدار می کنم و فرشتگان هر لحظه انتظار قدوم مرا می کشند، پس بر من اندوه نکن و گریه منما. امام در این حال بیهوش شد و آنگاه که بهوش آمد فرزندش را گریان دید برای تسکین خاطر او فرمود: پسرم چرا می گری از امروز بر پدرت دیگر اندوه و دردی نیست، پسرم گریه مکن تو هم روزی با زهر شهید می شوی و برادرت حسین علیه السلام را هم با شمشیر خواهند کشت.
